

را بیان کرده است. اگر افلاطون بزرگی وجود داشته قطعاً آن حکیم الهی همان حرفی را زده که افلاطون باطالیس حکیم الهی زده و او هم همان حرفی را زده که فارابی حکیم زده است. بنابراین برای فارابی قابل پذیرش نیست که دو متفکر بزرگ یا سه متفکر بزرگ، متفاوت گفته باشند. بلکه معتقد است تعابیر بسته به اقتضات، متفاوت است. همان طور که این پیش فرض برای امروزی ها معکوس است و اصل در این است که همه حرف دیگری می زنند و همه به دنبال کشف تفاوت ها و تمایزات اندیشمندان هستند. به هر حال، نگاه در تاریخ باستان نگاهی تاریخی به آن معنا که ما می گوئیم، نبوده و فقط گاهی این رویکرد تاریخ محور-به معنای روایت محور- در دنیای باستان سر باز کرده و خود را نشان داده است. به ویژه در متافیزیک فلسفی، روایت محوری خیلی بسط نداشته حتی وجود نداشته و بنابراین فارابی هم مستثنی نیست. پس در الجمع سعی می کند افلاطون و ارسطوی خود را تطبیق بدهد و از آنها صحبت کند.

ما اگر به دنبال فهم قرائن موسس بودن فلسفه فارابی هستیم باید این بحث را در وجودشناسی فارابی جست و جو کنیم ولی بالاخره باید چند چیز را روشن کنیم. علی رغم وجود برخی قرائن در فلسفه های یونانی به ویژه در دوره اسکندرانی و فیلسوفان متأخر دوران هلنستیکی که به آموزه وجودشناسی فیلسوفان اسلامی کمی نزدیک می شوند، ولی همچنان تفسیر شایع از وجودشناسی، تفسیری است که به طور کلاسیک از ارسطو می فهمیم، نه تفسیری که مبتنی بر تفکیک وجود از ماهیت باشد. همان تفکیک به این سبب اجازه می دهد در براهین اثبات خدا برهان امکان و وجوب را تاسیس کند. اساساً طرح ممکن بالذات در برابر ممکن بالذات واجب بالذات، مبتنی بر آموزه تفکیک وجود از ماهیت است. اگر نتوانیم تفکیک وجود از ماهیت را بپذیریم، آنها را هم نمی توانیم بپذیریم.

بنابراین اگر بخواهیم بفهمیم چرا فارابی موسس است، باید آموزه تفکیک وجود از ماهیت او را بفهمیم. این آموزه در فقرات مختلفی از فلسفه او طرح و بحث شده است. اما نکته ای که شاید برای ما آموزنده و مهم باشد ارتباط این آموزه با زبان است. یعنی به نظر می رسد جناب فارابی وجودشناسی متمایز خود را از دل سگالیدن با زبان کشف و سعی می کند در جنگ فیما بین کلمات در عرصه ای که بین زبان های آن زمان آموخته بود به ویژه فارسی و عربی و تا حد کمتری زبان یونانی و زبانی به نام سغدی، جایگاه وجود را پیدا کند. ما می توانیم این مساله را تقریباً به صراحت بیشتری در رساله الحروف فارابی ببینیم. این رساله، علی رغم اینکه خود موجز است و زبان متکلفی دارد و فهم آن دشوار است اما به نظر می رسد در اصل اینکه فارابی با مقدمات زبانی به وجود می رسد، صراحت دارد.

بخش های جالب توجه ای از این رساله به تعبیر امروزی، فلسفه زبان هستند. یعنی توضیح می دهند که کلمه چطور وضع می شود و از کجا وضع می شود و کلمات چطور در وضع خودشان مفاهیمی را به ما نشان می دهند یا دلالت بر مفاهیمی می کنند که آن مفاهیم، به تعبیر ما فلسفی یا منطقی است. این که عرض چیست و جوهر چیست و ذات چیست و موضوع چیست و همه اصطلاحاتی که بعدها در فلسفه فارابی و اسلامی بسیار متداول است؛ اینها همه در فلسفه فارابی از دل زبان استنباط و استخراج می شوند. من نمی دانم که بعدها وقتی رساله های ابن سینا و غزالی در دنیای لاتین ترجمه می شود آیا فیلسوفان مسیحی هم چنین کاری می کنند یا نه؟ آیا شروع می کنند مبادی فلسفه را بر اساس زبان خود بفهمند و سعی کنند از دل آن مبادی به مفاهیم خود برسند؟ یا نه زبان عربی را به زبان لاتین ترجمه کرده اند و فلسفه مسیحی اسکولاستیک (فلسفه آلبرت توماس) بر اساس آن «ترجمه» تاسیس می شود. به هر حال فارابی این کار را می کند و بسیاری از مفاهیم که ما امروزه در فلسفه اسلامی به راحتی به کار می بریم از دل زبان استنباط کرده است. این استنباط این طور نیست که قسمتی از این کتاب یا رساله این استنباط را کامل و تمام عیار و جامع انجام داده و کنار بگذارد، این همراهی فلسفیدن با زبان کمابیش در کل این رساله ساری و جاری است و شاید یکی از وجوه تسمیه الحروف همین باشد. به نظر می رسد مبادی تمایز انسان از حیوان در اولین وجوه زبانی و در به کارگیری حروف و کلمات باشد و با این مبادی است که ما باید سایر تمایزات خود را از حیوان تاسیس کنیم و حیات اجتماعی خود و حیات سیاسی خود را در واقع در حیات زبانی انسان خلاصه کنیم. فارابی این کار را می کند و شرح این مساله شرح مفصلی است. بنده در کتاب منتشر شده خود با عنوان «وجودشناسی سینما» بخش هایی را به بررسی رساله الحروف اختصاص داده و سعی کرده ام آنجا نشان بدهم فارابی چطور اصطلاحات فلسفی را یکی یکی بحث می کند تا به

اصطلاح وجود می رسد و در اصطلاح وجود براساس فهمی که از زبان دارد وجودشناسی خود را تاسیس می کند.

فارابی در وجودشناسی برآمده از فهم زبانی او گمان می کند مانعی پیش رو دارد و آن مانع زبان عربی است. فارابی احساس می کند زبان عربی زبان متناسب با فلسفه و منطق آموخته شده از یونانیان نیست و به همین خاطر رو به سمت زبان فارسی می کند. زبانی که در زمان فارابی هنوز به رشد و بلوغ قرن ششم و هشتم نرسیده بود و به نوعی تازه خود را پیدا کرده است و از دل دربار بیرون آمده و در زبان شعر و ادب بسط پیدا کرده است. فارابی متوجه می شود که در زبان فارسی نیز مانند زبان یونانی می شود «هست بودن» را به شکل کلمه ای مستقل فهمید و این برخلاف زبان عربی است. پس حالا که در زبان با کلمه ای مستقل روبه رو هستیم حتماً با معنایی مستقل هم روبه رو هستیم و اگر این معنای مستقل در زبان عربی معادل دقیق ندارد ما آن معادل نسبی را جعل می کنیم. آنجا صحبت از انیت و کینونت و... می کند و سرانجام به کلمه موجود یا وجود می رسد و آن را به معادل های دیگر ترجیح می دهد.

از همان جا فارابی به این نتیجه می رسد که وقتی وجود داشتن کلمه ای متمایز از ماهیت چیزها دارد پس باید وجود داشتن را امری متمایز از ماهیات دانست. در واقع آن چیزی که به فهم و تفسیر مجدد فلسفه یونانی کمک می کند که در خود فلسفه یونانی به این صراحت نبود یا غایب بود. با وجود اینکه زبان یونانی خود زبان سه سیلابی است یعنی مثل زبان فارسی مبتدا و خبر و رابطه دارد، اما فارابی این را از زبان یونانی نمی آموزد و از زبان فارسی می آموزد. به تعبیری اگر کل فلسفه اسلامی را در مبدا، تابع وجودشناسی فارابی بگیریم و مبدا وجودشناسی فارابی را فهم از وجود در زبان بگیریم، به تعبیری می توان گفت فلسفه اسلامی و امدا ر زبان فارسی است.

بقیه کوشش فکری فارابی در بسط مقتضیات تفکیک وجود از ماهیت و روشن کردن معانی مختلف وجود و ماهیت است که البته مختص به فارابی هم نیست و این مساله در تابعان او مثل شیخ الرئیس و شاگردانش هم ماکان ادامه پیدا می کند.

**اشاره کردید که از آن رو فارابی را فیلسوف موسس گویند که وجودشناسی متمایز داشت و این وجودشناسی او برآمده از فهم زبانی او بود. از طرفی شیخی از تفکیک میان ماهیت و وجود در فلسفه ارسطو هست که البته محدود به منطق اوست و به حوزه متافیزیک راه نیافت. آیا می توان گفت توفیق فارابی به تفکیک قاطع و متافیزیکی ماهیت و وجود ناشی از ظرفیت زبان فارسی بود و از همین رو تا پیش از آن در حوزه های دیگر فلسفی ممکن نشد؟ اساساً ظرفیت های زبانی چه تأثیری در پیدا شدن نظام های فلسفی داشته اند و دارند؟**

زبان خود به طور مستقیم تفکر را ایجاد نمی کند. زبان محمل امکانات فکری ماست. امکانات را برای تفکر ما پیش روی ما می گذارد. این امکانات می تواند برای انسان متفکر، الهام بخش باشد و در تفکر او فعلیت هایی را خلق کند. در رابطه با فارابی نیز همین مساله وجود دارد. زبان علم در جهان اسلام، زبان عربی بوده و هست. با زبان عربی فهم اینکه چطور می شود هست بودن و هستی را به شکل کلمه ای مستقل و اسم مصدر فهمید، دشوار است. در مقابل، زبان های دیگری بودند

از جمله زبان یونانی که این مساله در آنها این شکل را نداشت. حتی در زبان یونانی هم خود زبان به طور مستقیم این آموزه را به ارسطو و افلاطون و کس دیگری نمی رساند. گادامر در جمله ای که شاید به آن توجه کافی نشده است، تأکید می کند پارمینیدس است که برای اولین بار از کلمه هستن یا هست بودن، اسم هستی را درست می کند. بزرگانگی چون گادامر که به فرهنگ و ادبیات یونان باستان بهتر دسترسی دارند، فکر می کنند کلمه اسمی از هستن یا بودن از پارمینیدس آغاز شده است و برای اولین بار آنجا خلق و موضوع می شود. می بینیم در ارسطو این هستی به یک مفهوم یا اصطلاحی فلسفی تبدیل می شود. حال این اتفاق در زبان عربی به این صورت است که شاید اگر فارابی می خواست صرفاً مترجم فلسفه ارسطو و افلاطون... باشد این مساله اهمیتی پیدا نمی کرد و کلمه ای را که می شود ترجمه کرد، صرفاً ترجمه می کرد. اما فارابی نمی خواهد این کار را بکند و به همین دلیل رساله الحروف را می نویسد چون برای او معنا و فکر مهم است و کار او تفسیر فلسفه یونان بود نه ترجمه به معنای مرسوم آن. او می خواهد فلسفه یونان را در افق فکری جهان اسلام، فهم پذیر و تفسیر کند و بدیهی است که به خاطر این کار و برای این کار ناگزیر باید افق زبان عربی و افق فکری جهان اسلام را مدنظر و جدی بگیرد. در زبان عربی چنین امکانی حاصل نیست. چه باید کرد؟ فارابی احساس می کند که در زبان فارسی دری این امکان وجود دارد و می شود آن را به زبان عربی بسط داد و آن کار را انجام می دهد و به وجود این امکان در زبان فارسی تذکر می دهد و بعد جعل اصطلاح موجود یا وجود را انجام می دهد. این امکانی است که زبان در اختیار متفکر قرار می دهد.

تفکیکی که من به آن اشاره کردم، تفکیک بین ماهیت و وجود است که در فارابی به شکلی برای اولین بار مطرح می شود. فارابی این مساله را خیلی شرح نمی دهد ولی به هر حال مهم است و به نوعی تفکیک وجود از ماهیت تولد تفکر فلسفی جدیدی است که در فارابی روی می دهد: «این که موجود می تواند وجودی و ماهیتی داشته باشد و این وجود و ماهیت تفکیکی صرفاً منطقی نیست و تفکیکی واقعی و به تعبیری متافیزیکی است. بعدها این آموزه به فلسفه مسیحی منتقل می شود.»

**شما تمایز وجودشناختی در فلسفه فارابی را دال بر موسس بودن او دانستید. شبیه همین را در فلسفه ملاصدرا داریم. در حالی که فارابی موجود ماهو موجود را موضوع فلسفه تعیین کرد، ملاصدرا میان حقیقت وجود و مفهوم آن تفکیک قائل شد و بنابراین موضوع فلسفه به وجود انتقال یافت. با توجه به اینکه مشهور است و حضرت تعالی هم اشاره کردید که فلاسفه بعد از فارابی شاگردان و بسط دهندگان اصولی هستند که او تدوین کرده، آیا این ابتکار ملاصدرا را نمی توان مبدا تاسیس یک نظام جدید فلسفی در نظر گرفت؟ در واقع پرسش این است که آیا این تمایز وجودشناختی بعد از فارابی در میان متفکران مسلمان نداریم؟ اگر نداریم مطلقاً نداریم و اگر داریم، چرا آنها را موسس نخوانده ایم؟**

در اصل تفکیک متافیزیکی وجود از ماهیت، فرقی بین فیلسوفان بزرگ اسلامی وجود ندارد یعنی حتی ملاصدرا هم اصالت وجود خود و بعدها وحدت حقه حقیقیه وجود را مبتنی بر همین تفکیک می کند. یعنی اگر تفکیک وجود از ماهیت قابل تصور نباشد یا در طرح فکری ما جانگیزد بقیه مواردی که ملاصدرا گفت قابل تصور نخواهد بود. خود تفکر یا وجودشناسی ملاصدرا اهمیتی ندارد؟ این حرف های من به این معنی نیست که حرف های دیگر فیلسوفان اهمیتی ندارد. به نظر می رسد که همه فیلسوف های اسلامی و هم ابن سینا و هم شیخ اشراق و هم ملاصدرا و برخی دیگر آموختنی ها و آموزه های مهمی در تفکر فلسفی دارند و ارزش بحث و گفت و گو درباره آنها وجود دارد. ملاصدرا در کشور ما و بعد از انقلاب اسلامی مورد اقبال خاصی قرار گرفت که باید این وضعیت را در مجال دیگری بررسی کرد. به هر حال در اصل و اماداری فیلسوفان به فارابی در آموزه تفکیک ماهیت از وجود تفاوتی وجود ندارد و ملاصدرا به این معنا قطعاً فیلسوف موسس به این معنی که دوره جدیدی از فلسفه با او آغاز شود، نیست. فلسفه ها و فلسفه به کل جدیدی در تفکر ملاصدرا تاسیس نمی شود. به تعبیری که من از قول آیت الله سید حسن مصطفوی شنیده ام، فلسفه ملاصدرا حاشیه ای است بر فلسفه فارابی که من می توانم بگویم فلسفه اسلامی حاشیه ای است بر فلسفه فارابی. این به معنی کم اهمیت بودن دیگر فلسفه ها نیست ولی با ابتکارات فلسفی دیگر فیلسوفان، جریان فلسفه کاملاً جدیدی در تاریخ تاسیس نمی شود. تمام فلسفه های ما، سنیوی و مشایی و اشراقی و صدرایی تماماً در یک عرصه فلسفی قرار دارند.

### الحروف، علی رغم اینکه خود موجز است و زبان متکلفی دارد و فهم آن



**دشوار است اما به نظر می رسد در اصل اینکه فارابی با مقدمات زبانی به وجود می رسد، صراحت دارد. اگر کل فلسفه اسلامی را در مبدا، تابع وجودشناسی فارابی بگیریم و مبدا وجودشناسی فارابی را فهم از وجود در زبان بگیریم، به تعبیری می توان گفت فلسفه اسلامی و امدا ر زبان فارسی است**